

راستی اگر زندان ها نمی بودند، مردم چه می کردند؟!

سه - چهار شب قبل گزارشی را از طریق یکی از تلویزیون های اروپائی پخش کردند، که هم جالب و آموزنده بود و هم بسیار تکان دهنده و غم انگیز.

در این گزارش مرد گزارشگری را نشان می دادند که در اتاق ملاقاتی ها نزدیک پنجره کوچکی روبروی زندانی 59 ساله نشسته بود. مرد زندانی که آنطرف پنجره کوچک نشسته بود و لباس گلسترشویی متمایل به رنگ سرخ به تن داشت، بنا به گفته گزارشگر به بانکی داخل شده و یک دالر را - اشتباه نخوانده انید تنها یک دالر را - از بانک به سرقت برده بود.

معمول چنان است که سارق بعد از سرقت کوشش می کند که هر چه زودتر بانک را ترک کرده و فرار کند، ولی این سارق قانع و جنتمن خلاف معمول نه بانک را ترک کرد و نه فرار نمود تا این که پولیس آمد و او را بازداشت نموده به زندان برد.

زندانی خوش تیپ، زمانی که گزارشگر تلویزیون از او سؤال نمود که: اول، چرا فقط یک دالر و دوم، چرا فرار نکردید و ماندید تا پولیس بیاید، گفت: یک دالر برای این که من دزد نیستم و اصلاً قصد دزدی نداشتم و فرار برای این نکردم که می خواستم مرا به زندان بیاورند. هدف من تنها راه یافتن به زندان بود. از مدتی است که بیمار هستم. توان پرداخت پول تداوی را ندارم. بیماری من هم روز به روز بدتر شده می رود. تنها راهی که برای علاج و تداوی بیماری ام به نظرم رسید همین بود که خود را به عنوان یک آدم خطا کار به زندان برسانم و از امکانات طبی و داکتر و دوا و درمان رایگان زندان استفاده کنم!

دیدن این صحنه متأثرکننده مرا به یاد ده ها فیلم کوتاه و بلند بزرگمرد کوچک اندام سینمای کمیک هالیوود، چارلی چاپلین، انداخت که با مهارت یک هنرمند موفق و با عاطفه، و با احساس یک انسان واقعی صحنه های غم انگیز و قابل تعمق، اخلاق جامعه سرمایه داری را نمایان می سازد. فلم هائی مانند "عصرجدید"، "پسر بچه"، "روشنائی های شهر"، "زندگی سگی" و ...؛ با محتوا و مضمون اجتماعی. نابغه که با حرکات، قیافه گرفتن ها، طنز ها و کنایه های بسیار بسیار ظریف، تا جائی که برایش ممکن است، نارسائی های اجتماعی سیستم سرمایه داری را نشان می دهد.

او در یکی از فلم های بسیار خوبش، که با احتمال زیاد فلم " پسر بچه " وی خواهد بود، از بیکاری شیشه فروشی را پیشه می کند و چون این کارش هم رونقی پیدا نمی کند، به پسر بچه هفت - هشت ساله که از طفولیت با وی است - مادر بی روزگار و مجبور این طفل او را پس از ولادت، چون چارلی مردی بسیار مهربان و با شفقت است، پشت در خانه وی می گذارد و می رود - سفارش می کند که هر روز شیشه های دو - سه دکانی را در محلات مختلف شهر با سنگ بشکناند تا دکانداران این دکان ها مجبور به نصب شیشه جدید شوند و در نتیجه این ها چند قرانی برای امرار زندگی خویش بدست بیاورند. این کار چند باری مطابق نقشه و خواسته آن ها به پیش می رود، ولی بالاخره پلان شان افشأ میشود و سرحد چارلی بزندان می کشد و ...، مانند فلم DICK AND JANE " جیمز کری " که از روی ناچاری و بیکاری و بی پولی کار وی و زنش به دزدی و زندان می کشد. مرد و زنی شریف، بی آزار و پایبند قانون که کار و زندگی داشتند و و خلافکار نبودند، ولی جامعه و سیستم آن ها را مجبور به آن می سازد که دست به دزدی و خلافکاری بزنند.

این زن و شوهر قبل از این که دست به دزدی بزنند، کار های زیادی برای این که بتوانند چند دالری برای سیر کردن شکم شان بدست بیاورند و برای خوابیدن جائی داشته باشند، می کنند، ولی در هیچ کاری موفقیت بدست نمی آورند.

آقای کری در این فلمش واقعیت های تلخ جامعه سرمایه داری را با ترحم برانگیزترین صحنه ها بیان می کند و به سخت ترین شکل از این سیستمیکه اکثریت انسان ها در آن تنها بمتابیه وسیله های تولید ثروت، خوشی و تجمل برای یک عده قلیل مورد استفاده قرار می گیرند، انتقاد به عمل می آورد. واقعیت هائی که چگونه یک انسان ثروتمند که خود پول های یک موسسه مالی را می دزدد ده ها خانواده شاد و خوشبختمانند خانواده آقای کری را به روز سیاه می نشاند و کسی هم نیست که به دفاع از حق آن ها برخیزد و آن ها را از این سیه روزی که حاصل فتنه و توطئه یک سرمایه دار بی رحم و سیستمی بیرحم تر از او است نجات داده کمک کند.

یکی از دوستان بسیار بسیار عزیز قصه می کند که در کشور کانادا زمانی که در زمستان هوا سرد می شود و زندگی برای مردمان بینوا و بیکار در هوای آزاد مشکل می گردد، غالب این بیکاران بی روزگار - لشکر بی خانمان و گرسنه و نفرین شده - برای این که از سرمای زمستان نجات پیدا کنند، و هم چند صبحی شکم شان را سیر کرده باشند، دست به خلاف کاری هائی می زنند که مدت زندان سه - چهار ماهه داشته باشد؛ تنها تا گرم شدند دو باره هوا!

من نمی دانم که برخی از هموطنان ما که هراز گاهی با همه نیرو و توان به تحسین سیستم سرمایه داری می پردازند، این صحنه ها را می بینند یا نه؟ اگر می بینند، آیا عمق این پیام ها یا این کنایه های تلخ را درک می کنند یا خیر؟ یا به این فکر گاهی افتیده اند که مفهوم وسیع و اساسی " فردگرایی " یا " یکی برای همه و همه برای یکی " چیست؟ و بالاخره به این مسأله فکر کرده اند که آیا واقعاً این افراد بخت برگشته جزئی از این جامعه ها یا این نظام های معتقد به فردگرایی هستند؟

شاید این " برخی ها " که در بالا به آن ها اشاره شد باز هم استدلال کنند که هر چه است نظام سرمایه داری نسبت به این یا آن نظام این یا آن خوبی هائی را دارد و ما را باز هم و طبق معمول به کومه فکری و عداوت با نظام سرمایه داری متهم کنند، و شاید این ها در این قسمت که ما میان آن نظام ها و نظام سرمایه داری تصور و تشخیص درست نداشته باشیم حق به جانب باشند، ولی آیا وجود همچون مسائلی را در جوامع سرمایه داری می توان نادیده گرفت و منکر شد، یا می توان چنین مسائلی را امر درستی تلقی کرد؟

چگونه این نارسائی های تلخ، غیرانسانی و غیرعادلانه را در چنین جوامع می توان توجیه کرد؟ آیا از وجود تفاوت بین راکفلر ها و چنین انسان هائی که بخاطر معالجه، سیر کردن شکم، فرار از سردی زمستان و یافتن سرپناه در جوامع سرمایه داری مجبور می شوند دست به دزدی بزنند تا به زندان بروند، می توان دفاع کرد؟

این برخی ها مجبور نیستند به این پرسش ها جواب بدهند! تقاضای من از آن ها تنها همین است که فقط برای چند لحظه و بدون پیشداوری و تعهد به این یا آن تفکر و سیستم و شخص و حزب و گروه و ... در این زمینه کمی فکر کنند و بعد هر چه که قاضی درون شان حکم کرد، همان را بنویسند.

می خواهم فرض را بر آن قرار بدهند که در جهان ما هیچ مکتب فکری - سیاسی دیگری وجود ندارد. تنها همین نظام سرمایه داری است و بس. نظام دیگری نیست که نظام سرمایه داری را با آن مقایسه کنند و خوبی های این و بدی های آن را بر روی منتقدین خویش بکشند. در آن صورت بد بودن و خوب بودن نظام سرمایه داری را با چه معیار هائی تعیین خواهند کرد؟؟ من فکر نمی کنم که هیچ معیاری برای تعیین خوبی و بدی یک نظام بالاتر از خود انسان، که محور همه چیز در دنیا است، باشد. امیدواریم بعد از چنین تأملی بنویسند که آیا آن زندانی 59 ساله که یک دالر را به خاطر زنده ماندن خود دزدیده بود - و مردان و زنانی مانند آن ها - مرتکب گناه شده و مستحق زندان هستند، یا این که سیستم باید به محاکمه کشانیده شود؟

و بنویسند که آیا - اگر ما بگوئیم که او بی گناه است و این سیستم است که دزد و نیازمند می آفریند، اگر سیستم عیب داشته باشد - واقعاً، آنطور که این ها می گویند، عیب در کله های ماست؟

اگر عیب در کله های ما است، پس این واقعیت هائی را که در بالا به آن ها اشاره شد، و هزاران واقعیت دیگری را که اگر چشم بینا و دل روشن داشته باشد، به سادگی ناظر آن ها خواهند بود، چگونه تلقی می کنند؟

در آخر سخن باید یادآور شوم که در افغانستان هم زمانی که حکومت نجیب سقوط کرد و تنظیم های به اصطلاح جهادی - اسلامی کابل را زیر راکت باران گرفتند مردم بیچاره کابل که هیچ پناهگاهی برای نجات خویش نداشتند، بصورت دسته دسته به زندان پلچرخ رفته و آن جا را به عنوان ملجأ برگزیدند.

راستی اگر در چنان شرایطی زندان ها وجود نمی داشتند، مردم کجا می رفتند و چه می کردند؟!